

نموده‌اند ولی این خبر جز خیالبافی چیز دیگری نبود زیرا نه دسکراتها قوه و توانایی چنین کاری داشتند و نه سالارالدوله قشونی در اختیار خود داشت.

پس از چند روز سالارالدوله به استرآباد رسید و در آنجا هم چندان زیست نکرد و مدتی با همراهانش در دهات و قصبات و نقاطی که از گزند قشون دولت دور بود برای اعاشه به چاییدن مردم پرداخت و سرانجام پس از چند ماه سرگردانی خبر رسید که به قسولگری روس در کرمانشاه رفته و در آنجا پناهنده شده است. با فشار روسها دولت مجبور شد بشرط آنکه از ایران تبعید شود مقرری ای برای او تصویب کند و بهمراه سائورین دولت روس خاگ ایران را ترک نماید.

دوره عصیان و سرکشی چند ساله سالارالدوله که به قیمت خون بیش از ده هزار نفر از همه طبقات مردم از مجاهد، بختیاری، لر، کرد، سردمان شهری، دهقانان، ایلات پشتکوه، پیشکوه و عده‌ای ثروتمندان و رجال تمام شده بود خاتمه یافت.

تقدیر مجاهدینی که در جنگهای غرب آنهمه با رشادت و

جانبازی جنگیدند بهتر از مجاهدین پس از فتح تهران و

جنگ پارك نبود. مجاهدینی که با یارمحمدخان بودند خلع

سلاح شدند و یا فرار کرده و معلوم نشد که عاقبت آنها بکجا

### مجاهدین

رسید مجاهدین ارمنی که در اردوی فرمانفرما بودند پس از چندی به تهران بازگشته

و تدریجاً تشکیلات آنها منحل شد و هر یک یا پی کسب و کار رفتند و یا مفقودالاضر

شدند و در نتیجه پس از شش سال جنگ و فداکاری و آنهمه شجاعت و سردانگی از

مجاهدین راه مشروطیت جز در تاریخ اثری باقی نماند.

## انتخاب والی آذربایجان

پس از چند ماه مالک الرقابی روسها و صمدخان در آذربایجان و انعکاس کشتار و ستمگریهای آنها در آنور دنیا و تقاضاهای بی دریبی دولت ایران از سفارت روس و اقدامات وزارت خارجه انگلیس در دربار تزاری و سوءتأثیر عملیات روسها در مطبوعات ملل آزاد و گزارشهای بی دریبی مسئولهای بی طرف متبوع خود و انتقاداتی که از طرف چند نفر صمدخان و تشون روس به دولتهای متبوع خود و انتقاداتی که از طرف چند نفر نمایندگان آزادیخواه در مجلس عوام انگلستان بعمل آمد و مقالات شورانگیز پرفسور براون و چند نفر از دوستان ایران در جراید کثیرالانتشار لندن دولت روس موافقت کرد که دولت ایران یکی از رجالی که مورد تصدیق آنها باشد به ایالت آذربایجان برگزیده شود.

صرف نظر از اینکه در ادواری چند تبریز پایتخت ایران بود در دوره سلطنت قاجاریه بواسطه اهمیت آذربایجان شهر تبریز ولایتعهد نشین و در حقیقت پایتخت دوم ایران محسوب می شد ولیعهد فرمانفرمایی آن ایالت مهم را عهده دار بود و از طرف شاه یکی از رجال مجرب و با استخوان به پیشکاری ولیعهد و اداره کردن امور آذربایجان انتخاب می شد.

در این موقع انتخاب یکنفر والی که دارای شرایط لازمه آن وضعیت و زمان باشد کار آسانی نبود زیرا دولت مجبور بود سردی را برای ایالت آذربایجان انتخاب کند که اولاً مورد تصدیق روسها باشد ثانیاً مقام و موقعیت مهمی داشته باشد تا بتواند صمدخان را محدود کرده و تحت الشعاع قرار بدهد ثالثاً پس از آن جراحاتی که بر پیکر ملت مظلوم تبریز و آزادیخواهان آن دیار وارد آمده بود همه انتظار داشتند که سردی به آذربایجان برود که جنبه مشروطه خواهی و ملی داشته باشد و تا حدی اطمینان و رضایت ملت را جلب کند.

پس از گفتگو و مطالعه بسیار و مشورت این قرعه به نام محمد ولی خان سپهسالار بیرون آمد و او را واجد شرایط مذکور تشخیص دادند.

حقاً همینطور هم بود زیرا اولاً سپهسالار با روسها مناسبات دوستانه داشت و انتخاب او مورد تصدیق سفیر روس بود.

ثانیاً سپهسالار فاتح تهران رئیس الوزرای سابق منصوب به یکی از خانواده‌های معروف ایران بود و در زمان استبداد هم یکی از بزرگترین سرداران ایران محسوب می‌شد و شاید در آن زمان ثروتمندترین افراد ایران بشمار می‌رفت.

ثالثاً مشروطه خواهان تبریز از جنگهایی که در دوره انقلاب میان مشروطه خواهان و قشون عین الدوله در گرفت از محمد ولی خان خاطرات خوب داشتند و او را مشروطه خواه می‌دانستند.

سپهسالار شخصاً مایل به قبول این شغل نبود و آن را مادون مقام خود تصور می‌کرد ولی در معنی او از قبول آن مقام بیم داشت و یقین نداشت که با بودن چندین هزار نفر قشون روس و سرکشی و خودسری شجاع الدوله و ملامهای سستید توفیق پیدا کند و کار مهمی انجام بدهد ولی در نتیجه خواهش نایب السلطنه و رجال آزادی طلب و خیرخواه به قبول آن مقام تن در داد و خود را مهیا برای حرکت نمود.

صمدخان شجاع الدوله که در دوره مالک الرقاییش در آذربایجان طعم ریاست و جاه و جلال و پول را چشیده بود و خود را حاکم مطلق آن ایالت می‌دانست و اتکا و اطمینان قطعی به روسها داشت و بنا بر احصائیه و آماره که میرزا مهدی خان زعیم الدوله مدیر روزنامه حکمت در مصر که خود آذربایجانی بود، در روزنامه حکمت منتشر کرده بود، در چند ماه فرمانفرمایی اش دو بیست و چهل و سه نفر از آزادیخواهان را اعدام کرده بود، از انتخاب محمد ولی خان سپهسالار به سمت والی آذربایجان بی نهایت خشمگین شد و چون در تهران نمی‌توانست کاری از پیش ببرد و از حرکت سپهسالار جلوگیری نماید با قنسول روس که تازه به تبریز وارد شده بود و سران قشون روس که از هدیه‌ها و مهمانیهای او خرسند و در آدمکشی شریک یکدیگر بودند به کنکاش برخاست و کوشش کرد که آنها را متقاعد کند که سپهسالار یک مرد ملی و انقلابی و دشمن روسها است و مقامات روسی در تهران اشتباه کرده‌اند که به انتخاب او رضایت داده‌اند زیرا سپهسالار همان مردی بود که با ستارخان سر برداشت و پشت به عین الدوله کرد و اعتنا به محمدعلیشاه ننمود و به گیلان رفت و جماعتی از قفقازی‌های انقلابی و آنارشیزست را گرد خودش جمع کرده و به تهران رفت و محمدعلیشاه را که فدایی امپراطور بود از تخت به زیر کشید و هرگاه به تبریز بیاید بار دیگر آزادیخواهان جان گرفته دورش جمع خواهند شد و رشته کارها از دست خواهد رفت.

باری پیش از آنکه سپهسالار وارد تبریز بشود شجاع الدوله آب را گل آلود کرد و میان او و مقامات روسی یک محیط عدم اطمینان و سوءظن بوجود آورد. اسناد و

مدارکی که پس از انقلاب روسیه از آرشیو وزارت خارجه روسیه بدست آمد گزارشهایی که از طرف قنصل روس متیم تبریز به وزارت خارجه و گزارشات محرمانه‌ای که از طرف رئیس قشون روس به نایب‌السلطنه قفقاز دیده می‌شود، همه حاکی از طرفداری شجاع الدوله و عدم اطمینان و اعتماد به سپهسالار است.

یکی از آن مدارک که اهمیت بسزایی دارد و در کتاب آبی هم منعکس شده گله‌مندی و عدم رضایت مسیوسازانف وزیر خارجه روس از رفتار سپهسالار به‌سفر کبیر انگلیس متیم پترسبورغ است. در آن گزارش نوشته شده که وزیر خارجه روس به سفیر انگلیس گفت، بر طبق اطلاعاتی که من دارم پس از ورود سپهسالار به تبریز نهصد نفر مجاهدین فراری مجدداً به شهر بازگشته‌اند و در کمال آزادی زیست می‌کنند و والی آذربایجان هم از آنها حمایت می‌نماید.

در گزارش دیگر نوشته شده که برای نظم آذربایجان و حفظ قدرت دولت روس در آن ایالت راهی جز آنکه خود دولت روسیه رسماً زمام امور آذربایجان را در دست بگیرد و یکنفر حا که از خودش انتخاب کند نیست.

روزنامه نوویه ورمیا، ارکان وزارت خارجه روس نوشت: موقع آن رسیده که دولت روس آخرین تصمیم خود را راجع به مملکت پوشالی ایران بگیرد و دست از تردید و صبر و شکیبائی بردارد و زمام آن مملکت را به دست نایب‌السلطنه قفقاز بسپارد.

در گزارشات دیگر که در دست است سازانوف وزیر خارجه روس گفته بود که صمدخان یگانه مرد مورد اعتمادی است که می‌تواند آذربایجان را اداره کند و در ملاقات با سفیر انگلیس بطور صریح و روشن خاطرنشان کرده که هرگاه واقعه دسامبر گذشته در تبریز تجدید شود دولت امپراطوری راهی جز در دست گرفتن زمام امور و مداخله رسمی ندارد.

سفیر روس مقیم تهران پیش از حرکت سپهسالار به تبریز به دولت ایران فشار آورد که یک بریگاد فزاق در تحت فرماندهی صاحب‌منصبان روسی در آذربایجان تشکیل بشود دولت هم بناچار این تقاضا را اجابت کرد.

نکته این درخواست روسها این بود که بریگاد مذکور مطیع و آلت دست مقامات روسی بود و دول دیگر هم نمی‌توانستند اعتراض کنند که مقامات دولتی روس زمام امور آذربایجان را در دست گرفته‌اند.

با اینکه شخصاً محمد ولی‌خان سپهسالار مایل به قبول ایالت آذربایجان نبود و بهانه‌جویی می‌کرد و هرروز سنگی در جلو پای دولت می‌گذازد در مقابل فشار نایب‌السلطنه و تقاضای آذربایجانیهایی که در تهران بودند و فشار سفارت انگلیس

حرکت

سپهسالار به طرف تبریز

مجبور به قبول شد و روز بیست و هفتم تیرماه از تهران حرکت کرد ولی در قزوین توقف نموده به سرکشی املاک زیادی که در آن سامان داشت پرداخت.

علت درنگ سپهسالار در قزوین این بود که همینکه خبر انتصاب سپهسالار در تبریز منتشر شد مردم ستمدیده این پیش آمد را فرج بعد از شدت دانسته و امیدوار بودند که پس از ورود او از مظالم روسها و صمدخان خلاص شوند، بهمین جهت بنای شادی را گذاردند و خود را برای استقبال او آماده نمودند. صمدخان و روسها همینکه احساسات مردم را نسبت به والی جدید استنباط کردند ملاهای مستبد و سردسته های اجنبی پرست را تحریک نمودند که غوغایی بر پا کنند و با بستن بازارها و دادن نمایشها مخالفت خود را با سپهسالار اعلام دارند و کسانی را که به طرفداری سپهسالار تظاهر کرده و یا اظهار سرت نموده بودند، مضروب و محبوس سازند و کاریشومی را بجایی رسانیدند که مشهدی کاظم را که یکی از مشروطه خواهان بنام بود و از شیوخ قوم محسوب می شد و در میان جامعه احترام و اعتبار زیادی داشت بگناه اینکه از انتخاب سپهسالار به ایالت آذربایجان اظهار خرسندی کرده بود با وضع فجیعی دستگیر نمودند و در میان عده ای فراش چوب بدست به حضور صمدخان بردند و بدستور آن مرد ظالم او را به چوب بستند و آنقدر زدند که غش کرد و همینکه به حال آمد بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی از آن گذرانیدند و دو فراش دوسر ریسمان را گرفته آن پیر مرد محترم را در کوچه و بازار شهر گردانیدند و پس از آنکه مبلغ کزافی از او جریمه گرفتند آزادش کردند در نتیجه این بی احترامی و صدمه مشهدی کاظم مریض شد و پس از چندی جان به جان آفرین تسلیم کرد.

صمدخان برای اینکه چشم مشروطه خواهان را بترساند و به آنها بفهماند که انتخاب والی جدید کوچکترین تأثیری در قدرت خود مختاری او ندارد در همان روزها که سپهسالار در راه بود امامتلی یکی از همدستان و دوستان صدیق ستارخان را با خفت دستگیر کرد و به دار آویخت و یوزباشی تقی خیابانی را که به بالاتقی معروف و از مجاهدین صدر مشروطیت بود ولی دو سال بود که به کسب و کار خود اشتغال داشت و کمترین مداخله و شرکت در کارهای سیاسی نداشت و در وقایع اخیر و جنگ با روسها در تبریز نبود و در خارج می زیست دستگیر و به شهرش آوردند و در تاریخ سوم مرداد مطابق دهم شعبان ۱۳۳۰ در قیون میدان به دارش زدند.

کسروی می نویسد یوزباشی تقی در جنگ با روسها شرکت داشت ولی پس از خاتمه جنگ به باسمنج نزد شجاع الدوله رفت و به او گفت ما تسلیم تو هستیم و با ما هر چه می خواهی بکن ولی راضی نباش که ما بدست روسها اسیر شویم.

شجاع الدوله متعزز او نشد و او را آزاد گذارد ولی در این موقع برای آنکه قدرت خودش را به چشم مردم تبریز بکشد آن بدیخت را کشت و پدر پیر مردش شبها

تا صبح در کوچه های تبریز می گشت و فریاد می کرد بالا جان کجا هستی. یکی از مؤتمین نقل می کرد که پس از دار زدن یوزباشی تقی یکی از درّخیمان شکم او را با خنجر پاره کرد.

در همین روز شجاع الدوله جمعی از تجار و سران اصناف را به باغ امیر که تازه برای سفر فرمانفرمایی خود ساخته بود احضار کرد و از خطری که از طرف شاهسونها آذربایجان را تهدید می کرد بگفتگو پرداخت سپس رشته سخن را به انتخاب سپهسالار به سمت والی آذربایجان کشانید و بدگویی بسیار کرد کسانی که حضور داشتند جرأت نکردند صحبتی بکنند ولی چند نفر از دست نشاندگان روسها که در آن مجلس حضور داشتند و قطعاً پیش از انعقاد آن مجلس با صمدخان صحنه سازی کرده بودند گفتند باید از ورود سپهسالار جلوگیری کرد و به دولت تلگراف نمود که مردم تبریز حاضر برای قبول او نیستند.

سرانجام چنین تصمیم گرفتند که فردا جماعتی به تلگرافخانه انگلیس بروند و از دولت تقاضا کنند که سپهسالار را به تهران بازخواند و از فرستادن او به آذربایجان صرف نظر کنند و نیز ملامها مردم را به مخالفت با سپهسالار برانگیزند.

شنیدم که قنصل روس در آن جلسه حضور داشته و گفته های همدستان شجاع - الدوله را تصدیق می کرده فردا صبح مردم بناچار به تلگرافخانه رفتند. و تلگرافاتی را که قبلاً از طرف منشیان صمدخان آماده شده و به نظر او رسیده بود به تهران مخاپره کردند. در مقابل، مردم تبریز که از حرکت سپهسالار به طرف تبریز بی نهایت شاد بودند شهرت دادند که سپهسالار با دوازده هزار نفر تشون منظم و توپخانه مجهز عنقریب وارد تبریز خواهد شد و به دوره ظلم و شقاوت صمدخان خاتمه خواهد داد.

چند نفر از ملاهای معروف از قبیل حاجی میرزا حسین آقا مجتهد، حاجی میرزا کریم انگلی امام جمعه مصلحت خود را ندانسته که در شهر یمانند و به دهاتی که در اطراف داشتند رفتند.

روز ۱۲ شعبان بدستور شجاع الدوله کدخدایان، فراشها و جماعتی از آخوندها و عده زیادی از الواط به کوچه و بازارها رفته کسبه و تجار را بکنک و فحش مجبور به بستن دکا کین و بازارها کردند و در مسجد صمصام که مرکز اجتماع آنها بود جمع شدند و همه با صدای بلند فریاد می کردند که ما سپهسالار را نمی خواهیم و جز شجاع الدوله والی دیگری را قبول نخواهیم کرد. چند روز بازارها بسته بود و دسته ها در شهر بنفع شجاع الدوله و بر ضد سپهسالار نمایش می دادند و به تهران تلگرافات تهدیدآمیز می کردند ولی از تهران کوچکترین اعتنایی به تلگرافات آنها نداشتند.

۱۲ شعبان

و جوابی به آنها داده نشد.

اردبیلی مورخ مشروطه می‌نویسد: روز پنجشنبه عموم طبقات را به مسجد جامع دعوت کردند و همینکه مسجد مملو از طبقات مختلف شد به روحانیونی که حضور داشتند تکلیف کردند به منبر رفته برای مردم موعظه نمایند و عامه را در راهی که مصلحت و صلاح است دعوت کنند ولی چون ساختگی بودن آن مجلس بر همه روشن بود و مصنوعی بودن آن آشکار، ملاها از منبر رفتن سر باز زدند.

عاقبت میرزا علی اکبر روضه خوان عرب را که فارسی نمی‌دانست و جملاتی که در منبر می‌گفت از کلمات ترکی و فارسی و عربی مخلوط بود وادار به منبر رفتن نمودند. آن مرد عامی پس از آنکه شرحی از مخالف بودن مشروطه با دین اسلام بیان کرد و داستان کشته شدن حاجی شیخ فضل الله و خماسی را شرح داد گفت خدا مستبد است و انبیا و اولیا هم مستبد بودند سپس صیغه اعتبید استبداد را برای اثبات و دلیل گفته خود بر زبان آورد.

سپس گفت مردم مثل گوسفند می‌باشند و گله گوسفند احتیاج به یک سگ پاسبان دارد ولی ما مردم تبریز سپهسالار را که سگ پاسبان آذربایجان شده نمی‌خواهیم و شجاع الدوله را می‌خواهیم. مفهوم این گفته این بود که شجاع الدوله را چون سگ پاسبان می‌خواهیم. این گفته شیخ جماعتی را بخنده درآورد و طرفداران متعصب صمد خان و کسانی که صحنه آن روز را برای گرفتن نتیجه ساخته بودند بغایت خشمگین نمود و بنای فحاشی را به آخوند واعظ که دست و پایش را گم کرده بود و با رنگ پریده کلماتی که فهمیده نمی‌شد اداسی کرد گذاردند و او را از منبر پایین کشیدند.

کسانی که از آزادی بهره‌ای دارند بهتر به حال آن روز مردم تبریز که مدت چند سال با فرزندی و از جان گذشته‌گی با قشون ظلم و بیدادگری جنگیدند و پرچم آزادی را به اهتزاز درآوردند و ناسشان به شجاعت و آزادی در جهان بلند شد پی می‌برند. اینک همان ملت غیرتمند آزاد یخوای وطن پرست زبون یک دسته بی‌وطن آدمکش خائن و پست فطرت شده‌اند و تقدیراتشان به دست کسانی افتاده که باتکای سر نیزه قشون اجنبی هموطنان خود را چون گوسفند به سلاخ خانه می‌برند و بگناه وطن دوستی بدار می‌زنند.

روز شنبه دوازدهم مرداد دایی محمد را که یکی از سر دسته مجاهدین بود و صمد خان هشتصد تومان را او گرفته و از محبس آزادش کرده بود مجدداً دستگیر نمودند و پس از آنکه خانه‌اش را کاوش کردند و آنچه اسباب قیمتی و قابل استفاده بود بردند، در میان گریه و زاری بستگانش در درشکه نشانده به طرف قتلگاه برده و به دست دژخیمان سپردند و آن ظالمین او را به بدترین وجهی بدار کشیدند. می‌گویند مرد بیگناه

از سر دار بزمین افتاد ولی دوباره او را بدار زدند. برای اینکه جسدش را تحویل بستگانش بدهند مبلغی از آنها پول گرفتند.

روز سیزدهم سرداد منشی قنسولگری روس از طرف قنسول به ملاقات شجاع الدوله رفت و به او ابلاغ کرد که دولت امپراطوری با فرمانفرمایی سپهدار در آذربایجان موافق است و شما هم باید راه تمکین پیش بگیرید و از اغتشاش و سر و صداهایی که در شهر بوجود آورده اید جلوگیری نمایید. صمدخان که تمام قدرت و قوتش از پشتیبانی روسها سرچشمه می گرفت بناچار راه تسلیم و تمکین پیش گرفت و پیشکارش اعتمادالدوله و میرزا علی اکبرخان منشی قنسول روس را به مساجدی که محل اجتماع مخالفین سپهسالار بود فرستاد تا بمردم ابلاغ کنند که حسب الامر شجاع الدوله بازارها را باز کنند متفرق شوند و پی کار خود بروند. منشی قنسولگری به مردم اعلام کرد که امپراطور بزرگ روسیه نسبت به مردم تبریز نظر مرحمت دارد و آنها را در تحت حمایت خود گرفته است. مردم که اکثر بجبر و زور دکاکین خود را بسته و دست از کسب و کار خود کشیده بودند با گشاده رویی متفرق شدند ولی ملاحا که تازه دامی انداخته و دکانی باز کرده بودند چون جرأت مخالفت علنی نداشتند غرغرکنان با چهره های افرخته راه خانه های خود را پیش گرفتند و شهر تبریز که چند روز بود دستخوش هیاهو شده بود در سکوت فرورفت.



## ورود سپهسالار به تبریز

مردم تبریز که سپهسالار را ناجی خود می‌پنداشتند و اطمینان داشتند که با زمامداری او از آدمکشی و بیدادگری روسها و صمدخان نجات خواهند یافت با شوق و شغف ورود او را استقبال کردند و دسته‌دسته به باسمنج رفته به او تهنیت گفتند و اظهار شادمانی کردند. ولی دوپیش‌آمد این امیدواری مردم را به یأس مبدل کرد. اول اینکه سپهسالار از روسها تقاضا کرد که ارگ دولتی را که در تصرف داشتند تخلیه نمایند تا او در آنجا سکنی گزیند ولی روسها موافقت نکردند و او مجبور شد در خانه‌های کلانتر منزل کند.

دوم پس از چندی روسها حاجی حسینخان مارالانی را که یکی از مشروطه‌خواهان بنام بود و از روز اول انقلاب مشروطیت جان در کف گرفته دوش بدوش ستارخان جنگیده و شجاعتها از خود نشان داده و در پاکدامنی و نیکوکاری در میان دوست و دشمن شهرت بسزایی داشت از سپهسالار خواستند که او را گرفته تحویل آنها بدهد. سپهسالار زیر بار نرفت و چند روزی در مقابل درخواست پی در پی روسها پافشاری کرد و چون دید که روسها دست بردار نیستند حاجی حسینخان را تسلیم شجاع الدوله نمود و اسیدوار بود که با رابطه دوستی که میان شجاع الدوله و روسها بود این سرد از گزند روسها محفوظ بماند ولی متأسفانه شجاع الدوله او را تحویل روسها داد و روسها او را زندانی کردند. ناگفته نماند که حاجی حسینخان بعد از خاتمه انقلاب مشروطیت به مکه مشرف شد و پس از بازگشت از مکه به کارهای خود مشغول گشت و چون مرد سلاک و ثروتمندی بود از نیکوکاری و مساعدت به فقرا خودداری نداشت.

پس از ورود به تبریز چون او نمی‌توانست تجاوز اجانب را به خاک وطن تحمل کند دوش بدوش مجاهدین بر ضد روسها وارد جنگ شد و در زد و خوردهایی که میان روسها و ایرانیان در مارالان روی داد که شرح آن بسیار مفصل و نگارش آن موجب طول کلام می‌شود عده‌ای از سربازان روسی را به خاک و خون کشید. پس از اینکه جنگ به موفقیت روسها خاتمه یافت و شجاع الدوله به شهر مسلط

شد چون حاجی حسینخان بواسطه نیکوکاری و دینداری مورد محبت مشروطه خواهان و بسیاری از مستبدین بود عده‌ای از کسانی که نزد شجاع الدوله نفوذ داشتند از او وساطت کردند و شجاع الدوله هم مزاحم او نشد ولی روسها همچنان در تعقیب او بودند و او چون می دانست از شهر بیرون رفت و همیشه عده‌ای مسلح اطراف خود داشت ولی هر چند روز به یکی از دهات خود یا دهات دوستانش می رفت و از گزند روسها خودش را محفوظ می داشت. ولی پس از آنکه سپهسالار وارد تبریز شد حاجی حسینخان چون سپهسالار را سردار آزادیخواه و حامی مشروطیت می دانست و تصور می کرد که با ورود او به تبریز دیگر اوضاع گذشته دگرگون و دستگاه صمدخان و روسها برچیده شده است با اطمینان خاطر به ملاقات سپهدار رفت و سپس در خانه شخصی خود سکنی نمود و بدون بیم و ترس آزادانه در شهر آمد و شد می کرد.

روسها یکماه حاجی حسینخان را در حبس نگاهداشتند در اواخر شهریور او را بند کرده و با مجبوسی دیگر بنام کریمخان رشیدالدوله در کالسکه سربسته نشانده و در میان یک دسته سوار روسی از شهر بیرونش بردند.

مردم تبریز خیال می کردند که روسها حاجی حسینخان را به روسیه تبعید نموده‌اند ولی پس از چندی معلوم شد که آن مرد نامی و شجاع و خیرخواه را به خوی برده و در آنجا کریم خان رشیدالدوله را آزاد نموده و حاجی حسینخان را پدار کشیده‌اند.

اگر چه پس از ورود سپهسالار به تبریز شجاع الدوله دیگر کسی را نکشت و روسها هم حاجی حسینخان را به خوی بردند و کشتند ولی مردم تبریز برخلاف آنچه خیال می کردند فهمیدند که تا سلطه قشون روس در تبریز برقرار است کاری از سپهسالار و دیگری ساخته نیست و در حقیقت و معنی روسها و صمدخان بر تقدیرات حکومت دارند.

سترتورتر انگلیسی که زمانی در تبریز بود در این ایام هم بار دیگر به تبریز آمده و می نویسد: تبریز در جنگ روسها است و همه اینیه مهم شهر از قبیل عالی قاپو و سربازخانه‌ها و نظمی در تصرف آنها می باشد سربازهای روسی با لباس و اسلحه در شهر در حرکتند و هر که را که می خواهند کتک می زنند و حبس می کنند. من با یک ایرانی در شهر می گذشتم ناگاه دو نفر سرباز روسی به ما رسیدند و رفیق مرا با شلاق کتک زدند و چون من برگشتم تا علت این رفتار آنها را بدانم دیدم با مرد دیگری که چند قدم دورتر می رفت بدون علت همین معامله را کردند. صاحبمصبان روسی در کوچه و بازار شلاق به دست به مردم بیگناه حمله می کنند و سر و صورت آنها را خون آلود می سازند و بیگانه را کردن مجاهدین همه روزه به خانه‌ها می ریزند و آنچه بدست می‌آورند غارت می کنند.

از دکاکین و تجارتخانه‌ها اجناسی که مورد نظرشان باشد بدون آنکه قیمت را

پردازند می‌برند.

سپس می‌نویسد: شجاع الدوله از بودن سپهدار در تبریز راضی نیست و روسها هم حاضر نشدند عمارات دولتی و باغشمال را تخلیه کرده و در اختیار سپهسالار بگذارند. سپهسالار مکرر از روسها به دولت ایران با تلگرافات رمز شکایت کرد و خاطر نشان ساخت در صورتی که روسها اعمال خود را تعدیل نکنند او آذربایجان را ترک خواهد کرد.

روزی که من از تبریز بیرون آمدم با یک فیش بزرگ روسی که برای بازرسی قشون روس که در حدود بیست و پنج هزار نفر است همراه بودیم افسر مذکور در مقابل هر یک از پایگاهها که می‌رسید پیاده می‌شد به تفتیش می‌پرداخت و از گنجایش هر یک از آن امکنه سؤالاتی می‌کرد از قرار معلوم روسها در نظر داشتند که دوازده هزار نفر قشون دیگر وارد آذربایجان بنمایند.

در همان زمان، میان شاهسونها - که تا حدود تبریز را میدان تاخت و تاز خود قرار داده بودند - جنگ در گرفت و روسها بهانه این زد و خورد عده دیگری سرباز و توپ وارد خاک ایران کردند.

هنوز زمانی از ورود سپهسالار به تبریز نگذشته بود که دوباره ملاها بر رهبری امام جمعه برای بازگشت شاه مخلوع به ایران قیام کردند و تلگرافات پی در پی و نامه‌های متعدد به پایتختها و سفرای مقیم تهران و قسولگریهای تبریز فرستادند و از آنها خواستار مراجعت شاه مخلوع به ایران شدند و باز همان صحنه‌های گذشته را که نگارش آن تکرار مکررات است در مساجد و معابر بوجود آوردند.

چون امیرمؤید برادر شجاع الدوله در زنجان حکومت داشت زنجان هم خواهان برگشت شاه مخلوع شد و عمال روسها دست به خرابکاری زدند و جمعی بیگانه را غارت و مجروح نمودند حتی گفته می‌شد که چند نفر را هم کشتند.

کسروی می‌نویسد که در بلوایی که برای برگشت شاه مخلوع به ایران در تبریز و زنجان برپا شد سپهسالار هم دست داشت و با شجاع الدوله هم پیمان بود ولی از نظر حقیقت‌گویی این نظر کسروی بطور تحقیق و مسلمه تهمت و دروغ است و چون کسروی چنانچه در گذشته هم به نظر خوانندگان این تاریخ رسانیده با سپهسالار نظر خوبی نداشت و در هر کجا از او به بدی نام برده و از تهمت زدن به او خودداری نکرده چون علت این دشمنی بر نگارنده مجهول است به نظر می‌رسد که چون کسروی با دسکراتها که نگارنده هم در آن زمان یکی از متنفذین آنها بودم دوستی داشته و همفکر بوده و دسکراتها هم دشمن سرسخت سپهسالار بودند و در هر موقع از تهمت زدن به او و لجن - مال کردن او خودداری نداشتند، از رویه آنها پیروی می‌کرد.

چنانچه سپهسالار در حاشیه کتاب حافظ که اغلب با آن فال می‌گرفته می‌نویسد این دشمنهای بیرحم کار بی‌انصافی و تهمت را درباره من بجایی رسانیده‌اند که حتی نوشته‌اند که من مشروطه‌خواه نبوده‌ام.

بطوری که در مجلدات گذشته نوشتیم مردم روسیه هم چون ارومیه که امروز به نام مردم تبریز و خوی و سلماس در انقلاب مشروطیت سهم رضائیه خوانده می‌شود بسزایی دارند و مردانه در آن نهضت عظیم شرکت کردند و با اینکه از طرف قشون عثمانی که در آن زمان در چند فرسخی ارومیه بود و می‌خواست از آشفنگی اوضاع آذربایجان استفاده کند و قسمتی از آن ایالت را به تصرف درآورد و به‌خالد خود ملحق سازد مردم ارومیه مجامع و محافلی تشکیل دادند و انجمن ولایتی را بوجود آوردند و رشته امور را بدست گرفتند. در واقعه اخیر تبریز اجلال‌الملک که از مشروطه‌خواهان و فرد ملایم و عاقبت‌اندیشی بود و با مستبدین هم آمد و شد داشت حاکم ارومیه بود و مردم ارومیه هم کوچکترین قیامی برضد روسها نکردند و حتی تظاهر مهمی هم بنفع مردم تبریز ننمودند. ولی چون نقشه روسها بر این بود که تخم آزادی و آزادیخواهان را از صفحه آذربایجان بکنند این بود که به‌دستگیری سران مشروطه‌خواهان ارومیه دست زدند و جماعتی را زندانی کردند. گفته می‌شود و این گفته هم مورد تصدیق است که اجلال‌الملک چون مشروطه‌خواه بود همینکه استتباط کرد که روسها چه خیالی در سر دارند محرمانه به آن اشخاص اطلاع داد که خود را از شهر بیرون بکشند و یا ملجاء و پناهی پیدا کنند بهمین علت عده‌ای به‌شهرداری عثمانی که در آن زمان بواسطه نزدیک بودن قشون عثمانی مورد ملاحظه بود پناهنده شدند ولی عده‌ای از رهبران ملت نتوانستند یا نخواستند بیرون بروند در شهر ماندند و بدست روسها اسیر شدند.

از آن جمله شهدی اسماعیل رئیس مجاهدین که مرد آزادیخواه و غیرتمندی بود و در نتیجه فداکاری‌هایی که در راه مشروطه و دلیری‌هایی که در جنگها نموده بود در آذربایجان شهرت بسزایی داشت و حاجی اتا کش بیگ، مؤیدالتجار، آقا بوطالب علیزاده، حاجی سید حسین ملک‌التجار، حاجی عباس‌تلی و لیل‌التجار از کسانی بودند که بدست روسها اسیر شدند.

همینکه خبر دستگیری شهدی اسماعیل به اطلاع شجاع الدوله رسید تلگرافاً از قنسول روس یتیم ارومیه درخواست کرد که شهدی اسماعیل را زنجیر کرده بدست سواران قراجه داغی سپرده تا با خود به تبریز بیاورند. قنسول روس چون می‌دانست که صمدخان خون آن بیگناه را خواهد ریخت محبوس مظلوم را تحویل مأسورین شجاع‌الدوله داد.

مشهدی اسماعیل که یقین داشت که برسیدن به تبریز به بدترین وضع فجیعی بدست شجاع الدوله کشته خواهد شد در راه به خیال خود کستی افتاد و بزحمت یک چاقو که برنده نبود بدست آورد و گلوی خودش را برید ولی مأمورین مطلع شدند و جلوگیری کردند و چون حالش خطرناک بود با گلوی بریده به ارومیه مراجعتش دادند. همینکه شجاع الدوله از واقعه آگاهی یافت دستور داد که آن مرد گلو بریده نیم جان را بدار بیاویزند.

روز نهم صفر در میدان توپخانه مشهدی اسماعیل را که یکی از شجاعان انقلاب بود با حال زار بدار کشیدند.

پس از چندی اجلال الملک هم نتوانست در ارومیه بماند و روانه تهران شد.

در خاتمه این فصل نخواستیم سرگذشت در بدریها و مشتقهای

مجاهدین فراری که مجاهدین فراری که همگی از سر دسته ها و برگزیدگان احرار بودند و اگر به جنگ روسها گرفتار می شدند بدون شک یکی از آنها جان بدر نمی برد ناگفته بگذارم.

اگرچه این داستان بسیار مفصل است ولی چون کتاب هفتم این تاریخ در شرف اتمام است و مسائل مهم دیگر در پیش است که جنبه تاریخی دارد و از نگارش آنها ناگزیریم و کسروی هم در تاریخ هجده ساله آذربایجان این داستان را بطور مفصل نوشته این است که ملخص اطلاعاتی را که از شرح حال و فرار آنها در دست دارم بطور اختصار به نظر خوانندگان می رسانم.

کسروی می نویسد این مردمان آزاده با اینکه در موقع فرار می توانستند تمام وجوه موجوده بانک روس و انگلیس را که در اختیار آنها بود با خود ببرند با جیب خالی از شهر بیرون رفتند.

پسر علی مسیو چون نتوانسته بود حتی مختصر پولی با خود بردارد بناچار گوشواره همسرش را با خود آورده بود که در صورت ضرورت به فروش برساند.

پس از اینکه مجاهدین از جنگ روسها که پل رود آجی را در دست داشتند جان بدر بردند به قره داغ رفتند و به مشورت پرداختند و همه بر این عقیده شدند که به خاند عثمانی بروند. یکدسته از مجاهدین ارمنی هم که از شهر فرار کرده بودند به آنها پیوستند و همگی که در حدود پنجاه نفر بودند و تفنگ و اسب و دو قطار فشنگ داشتند براه افتادند و شب را در سارگردانیدند. و چون مجبور بودند که از راه میان جلفا و تبریز که در تصرف روسها بود عبور کنند و در آن راه دسته های روسی دائماً در عبور و سرور بودند لذا مصلحت دیدند که آن قسمت از راه شوسه را در شب بپیمایند.

با احتیاط کامل بدون سر و صدا موفق شدند از جاده مذکور بگذرند و خطری

نه در پیش بود عقب سر بگذارند.

شب یازدهم عاشورا به سلماس رسیدند و چون سلماس برای آنها محل امنی بود و هنوز آزادخواهان در آنجا سلطه داشتند به خانه حاجی پشیمان و برادرش صدرالاسلام رفتند و چند روز در آنجا رفع خستگی کردند و چون قشون عثمانی چهریق را که فاصله زیادی با سلماس ندارد متصرف شده بود نماینده‌ای نزد رئیس قشون عثمانی فرستادند و از او تقاضای پناهندگی کردند.

جمعی بر این عقیده بودند که چون مردم سلماس طرفدار مشروطه هستند بهتر است در آنجا بمانند و مشروطه‌خواهان آذربایجان را گرد خود جمع کنند و یک هسته مقاومت ملی در مقابل روسها بوجود آورند.

عده‌ای دیگر معتقد بودند که ارومیه برای منظور فوق مناسب‌تر است و هرگاه اجلال‌الملک حاکم ارومیه با آنها همداستان بشود بهتر به منظوری که دارند نائل خواهند شد این بود که اجلال‌الملک را در تلگرافخانه خواستند و بوسیله تلگراف نفر خود را به او اطلاع دادند ولی اجلال‌الملک زیر بار نرفت.

پس از چهار روز تلگرافی از اجلال‌الملک به مجاهدین رسید که چهار هزار نفر قشون روس به طرف سلماس حرکت کرده و اگر مجاهدین پیش از این در سلماس بمانند دستگیر خواهند شد.

بلوری با بیست نفر مجاهد به چهریق رفتند و تسلیم سرفرماندهی عثمانی شدند صاحب‌منصبان عثمانی پذیرایی گرمی از آنها کردند و پس از دو روز آنها را به سرحد فرستادند.

سرفرماندهی عثمانی پناهنده شدن مجاهدین را به اسلابول تلگراف کرد و پس از چند روز جواب رسید که پناهندگان را به داخل خاک عثمانی هدایت کنید و سپس آنان را آزاد بگذارید که به هر کجا که مایل هستند بروند.

امیرحشمت و چهل نفر یارانش خیال داشتند از راه کردستان به تهران بروند ولی پس از آنکه از وقایع دولت ایران در مقابل روسها اطلاع پیدا کردند یقین کردند که اگر به تهران بروند دولت قادر به حفظ و حمایت آنها نخواهد بود و روسها دست از آنها نخواهند برداشت. این بود مصمم شدند که به خاک عثمانی بروند و به بلوری و سایر رفقا ملحق شوند.

چون داستان سفر امیرحشمت و رفقاییش شگفت‌آور است و حوادث خونینی همراه دارد بهتر دانستم آنچه را که خود او نقل می‌کرد در اینجا بیاورم :

از کهنه شهر حرکت کردیم به حدود خان تختی که روسها در آنجا پاسگاه سهمی داشتند رسیدیم و برای اینکه بدست آنها گرفتار نشویم توقف کردیم تا هوا تاریک شد سپس براه افتادیم ولی روسها فهمیدند و به طرف ما شلیک کردند.

بناچار با سرعت خود را از تیررس آنها دور کردیم و بدون آنکه تلفاتی داده باشیم به طرف گردنه قوشچی روانه شدیم.

چون هوا سرد بود و برف شدیدی می بارید بناچار شب را در یکی از آبادیهای مجاور گذرانیدیم.

حاجی ناظم که یکی از مشروطه خواهان بود و در جنگها دوش بدوش ما جنگیده بود با مهربانی ما را به خانه خود برد و از ما پذیرایی کرد.

چون خسته بودیم تفنگ و اسلحه ای که همراه داشتیم کنار گذاریم و می خواستیم بخوابیم که صدرالاسلام وارد شد و از ما دیدن کرد و رفت، همینکه صدرالاسلام رفت حاجی ناظم به ما گفت که دیگر توقف شما در اینجا مصلحت نیست زیرا ممکن است روسها که در نزدیکی هستند مطلع شوند و شما را دستگیر کنند، با اینکه خسته بودیم و احتیاج به استراحت داشتیم و برف هم می بارید بناچار براه افتادیم در گردنه با یک دسته سالدات روس روبرو شدیم و میان ما جنگ در گرفت ولی چون هوا تاریک بود توانستیم خود را از آن معرکه نجات بدهیم از آن پس برای اینکه با روسها مصادف نشویم از راه شوشه دور شدیم و به طرف آبادی ای بنام دیزه روانه گشتیم.

هنوز چند قدم تا آبادی فاصله داشتیم که یک عده سوار جلو ما آمدند و رئیس آنها عبدالله خان بیگ، رئیس ایل هرکی از اسب پیاده شد و دست مرا بوسید و گفت این آبادی متعلق به اوست و چون شنیده است که ما به این طرف حرکت کرده ایم برای پذیرایی ما آمده است من از او نشکر کردم و باتفاق به طرف ده روانه شدیم.

همینکه وارد شدیم به من گفت برای اینکه بتوانید استراحت کنید شما و چند نفر از همراهانتان به خانه من بیایید و برای سایرین هم در خانه های دیگر جاهای مناسب تهیه شده است چون من در این سفر با کمال احتیاط رفتار می کردم تقاضای او در من سوءظن تولید کرد.

به او جواب دادم که ما باید همگی در یک محل منزل کنیم و نمی توانیم از هم جدا بشویم، این بود که ما را به کاروانسرای که در بیرون ده بود برد همینکه پیاده شدیم و اسلحه خود را کنار گذاریم عبدالله خان و چند نفر تفنگچی که همراهش بودند در کاروانسرا ماندند چون گرسنه بودیم انتظار ناهار داشتیم عبدالله خان هم بی درپی پیغام می داد که چرا نهار نمی آورند پس از نیم ساعت انتظار او برخاست و گفت خودم می روم برای شما نهار می فرستم بکساعت منتظر شدیم و نهار نرسید چون دیدم افراد مسلحی چند، در اطراف کاروانسرا در حرکت هستند و از ما مراقبت می کنند به همراهانم گفتم نهار در کار نیست و بهتر است که سوار شویم و برویم.

ما سوار شدیم و همینکه می خواستیم از کاروانسرا بیرون برویم به طرف ما شلیک شد و یکی از مجاهدین از پای درآمد و سه تن بسختی مجروح شدند چون یغین داشتیم

اگر پیش برویم همه کشته خواهیم شد بناچار به کاروانسرا برگشتیم.

دستور دادم سه نفر کردی که در کاروانسرا بودند توقیف کنند سپس اقدام به بستن در کاروانسرا کرده و یکی از کردها گفتم برو در را ببندد.

ولی همینکه به نزدیکی در رسید فرار کرد، دومی هم همین اقدام را نمود این بود که به کرد سومی گفتم اگر در را نبندی و فرار نکنی از عقب تو را با گلوله خواهیم کشت او بناچار رفت و در کاروانسرا را بست سپس سفداری سنگ و چوب پشت در کاروانسرا ریختیم تا مهاجمین نتوانند وارد شوند. چون دیوارهای کاروانسرا محکم و ضخیم بود و چهار برج هم داشت یقین داشتم که دشمن به سهولت نمی تواند به ما دسترس پیدا کند.

مجاهدین برجها را سنگر کردند و دردها هم ارتفاعات اطراف کاروانسرا را گرفته بنای تیراندازی را گذاردند و جنگ میان ما و دردها در گرفت.

چون همه گرسنه بودیم و برای تهیه خوراک به خارج راه نداشتیم بناچار در گوشه و کنار کاروانسرا به تجسس پرداختیم و در نتیجه در قهوهخانه کاروانسرا که قهوهچی فرار کرده بود سفداری روغن و قند و جای و کمی نان و حبوبات پیدا کردیم و از این راه تاحدی سدجوع نمودیم.

یک اسب روسی را که از تبریز با خود آورده بودیم و در آن معرکه کشته شده بود بناچار پوست کنده و از گوشت او خوراک تهیه نمودیم.

آن شب را تا صبح عدهای از افراد ما از ترس هجوم دشمن در برجها قراول دادند صبح دوباره کردها به طرف کاروانسرا هجوم آوردند و توبی که همراه داشتند در روی یک تپه که مسلط بر کاروانسرا بود استوار نمودند و کاروانسرا را به توپ بستند ولی چون دیوارهای کاروانسرا بسیار کلفت و محکم بود موفق نشدند دیوارها را بکلی از میان بردارند.

روز سوم یک سرگرد روسی با یکدسته سوار یکمک کردها وارد محل شدند و باتفاق کردها به طرف ما هجوم بردند ولی کاری از پیش نبردند.

صاحبمنصب روسی گفته بود بهترین راه برای اینکه ما را به تسلیم مجبور نمایند این است که همچنان ما را در محاصره نگاهدارند و از تماس ما با خارج جلوگیری کنند و در نتیجه ما یا از گرسنگی خواهیم مرد و یا تسلیم خواهیم شد.

بواسطه بدی خوراک و بوی زننده خون و کثافات عدهای سربض شدند و چون آب آب انبار هم به ته کشیده بود از بی آبی دچار مضیقه شدیم چند نفر از رفقای فدا کار ما با اینکه خطر جانی در پیش بود بوسیله یکی از سوراخهایی که گلوله توپ دشمن در دیوار کاروانسرا بوجود آورده بود در تاریکی شب بیرون رفتند و از نهر آب که چندان فاصله با کاروانسرا نداشت چند ظرف آب که برای رفع تشنگی افراد دانی بود آوردند



ولی آوردن آب برای ما گران تمام شد زیرا قراولان روسی به طرف کسانی که برای آوردن آب رفته بودند شلیک کردند و یک نفر از آنها را بسختی مجروح کردند.

فردای آن روز صاحب منصب روسی و منقخم الدوله نامی پس از کسب اجازه به ملاقات ما آمدند و اظهار داشتند که شما بیهوده این جوانان شجاع را بکشتن می دهید و ما از طرف دولت امپراطوری به شما قول می دهیم که هرگاه تسلیم بشوید کسی مزاحم شما نخواهد شد.

ما به آنها جواب دادیم که فرصت بدهید مشورت کنیم و پس از مشورت به شما جواب خواهیم داد سه روز دیگر یا گرسنگی و سختی گذرانیدیم ولی چون دیگر قادر به تحمل آن وضع نبودیم تصمیم گرفتیم که تفنگ در دست از کاروانسرا بیرون برویم و خودمان را به کوهی که در مجاور کاروانسرا بود و با اردوی عثمانیها فاصله ای نداشت برسانیم و چون اسبهای ما با کشته شده بودند و یا از گرسنگی مرده بودند پیاده براه افتادیم یک دسته از جلو و یک دسته از عقب از در کاروانسرا بیرون رفتیم.

چون شب بود و هوا هم بسیار تازیک و کردها و روسها هم خوابیده بودند توانستیم خودمان را بکوه برسانیم ولی چون کوه بسیار سخت بود و بسیاری از همراهان بی نهایت ناتوان شده بودند و حمل مجروحین هم از کوه کار مشکلی بود با زحمت طاقت فرسا که شرح آن موجب طول کلام است توانستیم خودمان را به قلعه کوه برسانیم. روسها و کردها که از فرار ما آگاهی پیدا کرده بودند بنای شلیک را به طرف کوه گذاردند ولی بواسطه تاریکی گزندی به ما نرسید.

قشون عثمانی که در همان حوالی اردو زده بودند از صدای شلیک بیدار شدند و سر کرده آنها برای کسب اطلاع به دانسته آمده بود همینکه هوا روشن شد و ما را با آن حال پریشان دید دستور داد به ما کمک کرده و به اردوگاه برسانند همینکه به اردوگاه رسیدیم به ما تکلیف کردند اسلحه خود را تحویل بدهیم و تسلیم شویم ما هم چون چاره نداشتیم پذیرفتیم.

پنج روز سهامان بحری بگ رئیس اردو بودیم و مجروحین در این چند روز تحت مداوا قرار گرفته بیهودی یافتند سپس ما را بوسیله یکتفر سر کرده پیاده به طرف موانه روانه کردند و از آنجا ما را تحویل جاسب بک باشی نمودند دو روز بعد اطلاع داده شد که روسها از فرمانده قشون عثمانی تقاضا کرده اند ما را تسلیم آنان نمایند و فرمانده قشون عثمانی از اسبابول کسب تکلیف نمود.

بعد از چند روز مطلع شدیم که دولت عثمانی با تسلیم ما به روسها موافقت نکرده و دستور داده است که ما را به اسبابول بفرستند.

اگرچه داستان مجاهدینی که به خاک عثمانی پناهنده شدند بی نهایت جالب توجه و در خور نوشتن است ولی چون جنبه تاریخی ندارد از نگارش آن صرف نظر کرده و به

داستان مجاهدین فراری خاتمه می دهیم.

## بخشعلی خان

این فصل را به سرگذشت یکی از جوانان شجاع و آزادمرد ایران پایان می دهیم. سه برادر بنام قوچعلیخان، بخشعلیخان و شیرعلیخان در طلوع انقلاب مشروطه محافظت راه میان ارومیه و جلفا را عهده دار بودند و چون از نعمت درستکاری و شجاعت بهره مند بودند آن راه را از گزند حرامیان و راهزنان مصون داشته بودند.

همینکه آواز انقلاب به آنان رسید روح آزادیخواهی ای که در کمون این سه برادر بود به صدا درآمد و آنان را به پیوستن به طرفداران حق و عدالت دعوت نمود.

میرزا نورالله خان هم که یکی از مشروطه خواهان بود و از قفقاز مراجعت کرده آنها را به فلسفه نوین آشنا کرد و مرام آزادیخواهان را برای آنها تشریح نمود این سه برادر شیفته مشروطه شدند و از آن روز وارد در طوفان انقلاب گردیدند و چنانچه سابق براین اشاره کردم در جنگهای ارومیه شجاعتها نمودند و در اندک زمانی نام آنها در صفحه آذربایجان معروف گردید و عاقبت هر سه برادر در راه آزادی کشته شدند.

شیرعلیخان بدست اقبال السلطنه ماکویی گرفتار و کشته شد قوچعلیخان را بدست دشمنان آزادی تیر زدند و کشتند.

بخشعلیخان که در شجاعت و جوانمردی کم نظیر بود و بیش از بیست و دو سال از عمرش نگذشته بود تا طلوع جنگ جهانی با سرفرازی می زیست و دشمنان مشروطه و روسها نتوانستند به او دست یابند همینکه جنگ جهانی آغاز شد این جوان غیرتمند چون روسها را دشمن ایران می دانست و جنایاتی که روسها در تبریز کرده بودند او را بی اندازه از آنها متنفر کرده بود با یک عده سوار به قشون عثمانی که وارد آذربایجان شده بودند و با روسها پیکار می کردند پیوست و شجاعتها از خود نشان داد که نگارش آن در اینجا موجب طول کلام است. بهمین جهت روسها او را یکی از دشمنان سرسخت خود می دانستند و کوشش می کردند که به او دست یابند. این جوان غیرتمند در یکان سکنی داشت و با اینکه محل اقامت او از خاک روسیه چندان فاصله نداشت مگرز به ساخلوهای روس شیخون زد و جماعتی از آنها را کشت.

در جنگی که میان قشون عثمانی و قشون روسی در گرفت عثمانیها شکست خوردند و مجبور به عقب نشینی شدند و چون بخشعلیخان نمی خواست از وطن دور بشود به چهریق که محل توقف اسماعیل آقا سیمتتو بود رفت و باطمینان اینکه این مرد خائن دم از دشمنی با روسها می زند و از متحدین عثمانی است مهمان او شد اسماعیل خان بصورت ظاهر با احترام و مهربانی از او پذیرایی کرد ولی چون می دانست که روسها تشنه خون این جوان هستند و هرگاه او را تسلیم روسها نماید آنها را از خود ممنون خواهد کرد

و اعتماد آنها را به خود جلب خواهد نمود و شاید هم پول گرفته بود تا مردانه آن جوان را دستگیر کرد و تحویل روسها داد. زوسنها او را در میدان خوی بدار آویختند. می گویند موقعی که می خواستند او را بدار بزنند فریاد کرد اسماعیل آقا سیمتنو بنامردی و حيله مرا دستگیر کرد تنگ و اسب مرا بدهید تا يك تنه با تمام قوای سیمتنو جنگ کنم و او را مغلوب نمایم اگر نکردم شما مرا اعدام کنید.

## اوضاع آذربایجان تا ظهور جنگ جهانی

با اینکه روسها و صمدخان از زمانی که سپهدار وارد تبریز شد از کشتن بیگناهان دست کشیدند ولی سلطه آنها در آذربایجان و مخصوصاً تبریز حکمفرما بود و چون سپهدار یک قوه نظامی در اختیار خود نداشت مجبور بود با کدخداسنشی کارها را بطوری که رعایت حال روسها و صمدخان شده باشد سروصورتی بدهد و حتی الامکان از تعدیات آنها جلوگیری کند.

از جمله وقایعی که در آن زمان پیش آمد و بنفع دولت ایران و آزادیخواهان تبریز تمام شد و تاحدی نفوذ دولت را در آذربایجان زیاد کرد این بود که قشون عثمانی که از طلوع انقلاب مشروطه قسمتی از سرحدات آذربایجان را اشغال کرده بود و تصرف آن ایالت بزرگ را در مغز خود می پروراند بواسطه جنگی که در بالکان پیش آمد مجبور شد خاک ایران را تخلیه کند. این پیش آمد یک تأثیر معنوی در روحیات مردم و مساورین دولت داشت و روسها هم که در جنگ بالکان ذی نفع بودند و بیم آن را داشتند که ممکن است جنگ بالکان طلوع جنگ جهانی که آثارش از دیر زمانی هویدا بود گردد تاحدی اعمال خود را در آذربایجان تعدیل کردند.

در آن زمان مستبدین و ملاهای تبریز دست به یک کار زشت و ننگین زدند و یک لکه ناپاکی بر لکه های دیگر افزودند.

سعدالدوله که سالها بود در فرنگستان می زیست بدستاری دولت روس و انگلیس برای احراز مقام ریاست دولت وارد تهران شده بود و رسیدن به مقام نیابت سلطنت را در مغز پوک خود می پرورانید و چون روسها ناصرالملک را طرفدار سیاست انگلیس می دانستند در زیر پرده، سعدالدوله را برای رسیدن به مقام نیابت سلطنت تقویت می کردند و برای اینکه سر و صدایی بنفع سعدالدوله در ایران ایجاد کنند ملاهای تبریز را وادار کردند که بمخالفت با ناصرالملک و بنفع سعدالدوله بلوا برپا نمایند.

روز چهارم دیماه حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه و سایر ملاهای مستبد در یکی از مساجد جمع شدند و مردم را به بستن بازارها و دکانین مجبور نمودند.